



تازه‌چون‌ها ۱

راز داورهای خواب‌آلود

۱۰۱

۱۰۱

۱۰۱

۱۰۱

۱۰۱

۱۰۱

۱۰۱

۱۰۱

۱۰۱

۱۰۱

۱۰۱

۱۰۱

۱۰۱

۱۰۱

۱۰۱

۹۹

۹۹

۹۹

۹۹

۹۹

۹۹

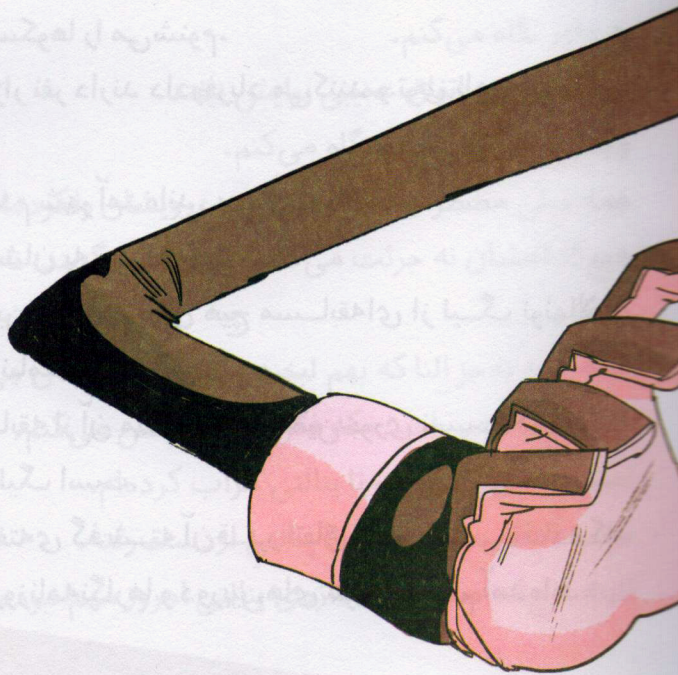
۹۹

۹۹

۹۹

۹۹

۹۹



اسم من فرانسیسکو گارسیا کاساس است، تازه یازده سالم تمام شده و می‌خواهم مهم‌ترین پناhtی تاریخ سوتوآلتورا بزنم. صبح شنبه است. و هوا خیلی گرم است. توپ را درست می‌گذارم روی نقطه‌ی پناhtی. دروازه‌بان روبه‌رویم است. زل می‌زنم توی چشم‌هایش. پسرِ خیلی دیلاق و خیلی بوری است با کلاه لبه‌دار. غلط نکنم لباس نارنجی‌اش تا شعاع چند کیلومتری هم دیده می‌شود. او هم نگاهم می‌کند. مبارزه طلبانه. انگار دارد بهم می‌گوید: «دِ بشوت اگر جرئت داری.»

بعد صدای سکوها را می‌شنوم.

بیشتر از هزار نفر دارند داد و فریاد می‌کنند و توی باد پرچم تکان می‌دهند.

تقریباً کل مردم شهر آمده‌اند.

و چشم همه‌شان به من است.

هیچ وقت این همه آدم برای هیچ مسابقه‌ای از لیگ نونهالان بین مدارس نیامده.

ولی این مسابقه از آن مسابقه‌های همین جوری نیست.

آخرین بازی لیگ است.

و این دو هفته‌ی گذشته آن قدر اتفاق‌های عجیب افتاده که عکاس‌ها و روزنامه‌نگارها و دوربین‌های تلویزیونی هم آمده‌اند.

و من آنجایم.

آماده برای پنالتی‌زدن.

به داور نگاه می‌کنم.

امیدوارم هیچ اتفاق عجیبی برایش نیفتد.

و بعد به هم تیمی‌هایم نگاه می‌کنم.

همه خیلی مضطرب به نظر می‌رسند: رویشان را کرده‌اند آن طرف.

هیچ کدامشان نه جرئت می‌کنند چیزی بهم بگویند، نه حتی نگاهم کنند.

البته همه به جز النا که بهم لبخند می‌زند و سر تکان می‌دهد.

شاید تنها کسی است که فکر می‌کند گلش می‌کنم.

امسال توی لیگ، پنج تا پنالتی خراب کرده‌ام.

مطمئناً رکورد زده‌ام: پنج تا پنالتی از دست رفته.

البته هیچ کدامشان به اندازه‌ی پنالتی امروز مهم نبوده.

